

مدرسه افسانه‌ای

جایی برای خوب‌ها و بد‌ها (در جست‌وجوی خوش‌بختی)

سومان چینانی

مترجم: مطهره ابراهیم‌زاده



مدرسه افسانه‌ای؛ جایی برای خوب‌ها و بد‌ها (در جست‌وجوی خوش‌بختی)

..... نویسنده: **سومان چینانی** • مترجم: **مطهره ابراهیم‌زاده**
..... مدیرگروه ترجمه: **اکرم شکرزاده** • ویراستار: **سمیه شکرزاده**
..... ناشر: **نگاه آشنا** • طراحی جلد: **مجید غلامحسینی**
..... صفحه‌آرا: **استودیو جوانه** • تاریخ و نوبت چاپ: **اول، ۱۴۰۲**
..... شمارگان: **۵۰۰ نسخه** • شابک: **۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۵۴-۲**

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می‌باشد و هرگونه خرید و فروش بامترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: چینانی، سومان □ Chainani, Soman □ عنوان و نام پدیدآور: مدرسه افسانه‌ای: جایی برای خوب‌ها و بد‌ها (در جست‌وجوی خوش‌بختی) / سومان چینانی؛ مترجم مطهره ابراهیم‌زاده؛ ویراستار سمیه شکرزاده. □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۲. □ مشخصات ظاهری: ۳۳۶ ص. □ مصور. □ شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۵۴-۲ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ عنوان دیگر: جایی برای خوب‌ها و بد‌ها (در جست‌وجوی خوش‌بختی). □ موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۰ م. □ Young □ ۲۰th century -- adult fiction, English □ شناسه افزوده: ابراهیم‌زاده، مطهره-، مترجم □ رده بندی کنگره: PZ۷ □ رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج] □ شماره کتابشناسی ملی: ۹۰۶۳۴۷۸

فهرست

بخش اول.....	۷
۱. مدیر مدرسه و ملکه.....	۷
۲. تدروس: چه طور مراسم تاج‌گذاری را خراب نکنیم.....	۱۵
۳. سوفی: مدیر جدید.....	۲۹
۴. سه جادوگران: تغییر مأموریت.....	۳۵
۵. آگاتا: مداخله.....	۴۳
۶. تدروس: دو فرضیه.....	۵۰
۷. چادیک: بانوی دریاچه.....	۶۰
۸. سوفی: مأموریتی برای نجات همه.....	۶۴
۹. هورت: چه کسی به هورت نیاز دارد؟.....	۷۴
۱۰. نیکولا: فواید کتاب خوان بودن.....	۸۰
۱۱. آگاتا: از گروه جدا نشو.....	۹۲
۱۲. سوفی: وفاداری.....	۱۰۱
۱۳. تدروس: پسر کو ندارد نشان از پدر.....	۱۱۲
۱۴. تدروس: پادشاه بودن چه حسی دارد.....	۱۲۲

۱۵. آگاتا: اردوگاه دزدان دریایی ۱۳۴
۱۶. تدروس: معماها ۱۴۳
۱۷. سوفی: اتاق نقشه ۱۵۳
۱۸. آگاتا: قلمی که حقیقت رامی نویسد ۱۵۹
۱۹. هورت: چهارگوشه ۱۶۵
۲۰. سوفی: شیر و مار ۱۷۲
- بخش دوم ۱۸۶**
۲۱. تدروس: دوست و دشمن ۱۸۶
۲۲. آگاتا: رازهای یک اسم ۱۹۹
۲۳. سه جادوگر: دختر داروغه ۲۰۷
۲۴. تدروس: دو طرف داستان ۲۱۶
۲۵. آگاتا: شبی در جنگل شروود ۲۲۶
۲۶. تدروس: سؤالات پادشاه ۲۴۱
۲۷. سوفی: سخنرانی پادشاه ۲۵۷
۲۸. آگاتا: شاهزاده خانم و پادشاه ۲۷۵

بخش اول



۱. مدیر مدرسه و ملکه

برای آگاتایی که تمام عمرش را دور از دیگران زندگی کرده بود، برنامه ریزی کردن جشن عروسی کار سختی بود. بی محلی های تدروس شرایط را برایش سخت تر هم کرده بود. چند ماهی می شد که آگاتا را نادیده می گرفت.

آگاتا از شدت ترس و اضطراب نمی توانست چشم روی هم بگذارد. ذهنش درگیر کارهایی بود که باید تا قبل از مراسم انجام می داد، اما دلیل اصلی بی خوابی اش چیز دیگری بود؛ خاطره ای از تدروس، خاطره ای که دوست نداشت به آن فکر کند.

خاطره روزی که تدروس با صورتی خیس اشک روی شانه یک مرد افتاده بود. صدای فریاد غمناک تدروس آن قدر بلند بود که آگاتا نمی توانست صدای دیگری را بشنود.

آگاتا غلت زد و صورتش را در بالشتش فرو کرد.

از آن روز، یعنی روز تاج گذاری، شش ماه گذشته است.

از آن روز به بعد، آگاتا حتی یک بار هم خواب راحت نداشته است.

احساس کرد که ریپر دارد پایین تخت غلت می خورد. بی خوابی آگاتا داشت او

را هم اذیت می کرد. نفس عمیقی کشید و سعی کرد ذهنش را آرام کند تا ریپر هم آرام

شود و بتواند بخوابد. کم کم ذهنش آرام شد. سختش نبود که کارهایی را برای کمک به

دیگران انجام بدهد، حتی اگر کاری که می بایست انجام می داد خالی کردن ذهنش و

خوابیدن بود. به این فکر می کرد که کاش می توانست به شاهزاده اش هم کمک بکند.

آن دو نفر همیشه به کمک هم می توانستند مشکلات را حل کنند.

تق!

قلبش از ترس ایستاد.

صدای در اتاقش بود.

گوش هایش را تیز کرد. صدای خرخر ریپر و در اتاق می آمد.

آگاتا وانمود کرد که خواب است و خیلی آرام دستش را زیر بالشتش برد تا چاقویش

را بردارد.

از وقتی به کملوت رفته بودند، آن چاقو را زیر بالشتش گذاشته بود. مجبور بود

این کار را بکند. تدروس قبل از آمدن به کملوت و پادشاه شدن برای خودش دشمن

تراشیده بود. درست است که دشمنانش در زندان بودند، اما جاسوس هایشان

همه جای قصر بودند و می‌خواستند ملکه آینده تدروس را بکشند.
حالا هم یک نفر داشت در اتاقش را باز می‌کرد.
هیچ‌کس اجازه نداشت در این ساعت وارد اتاقش شود.
نور ماه از شکاف در به داخل اتاق تابید. صدای پایی شنید و سایه یک نفر روی
او افتاد.

آگاتا دسته چاقو را محکم در دستش فشرد.
با خودش گفت، صبر کن!
صدای پانزدیک‌تر شد.
صبر کن!
حالا دیگر می‌توانست صدای نفس‌های غریبه را بشنود.
حالا!

چرخید و چاقو را به سمت گردن غریبه نشانه گرفت. غریبه چاقو را گرفت. آگاتا با
ترس به چشمانش خیره شد.

در آن تاریکی فقط می‌توانست سفیدی چشمانش را ببیند، اما وقتی بوی آشنای
نعنا به مشامش خورد، ترسش از بین رفت. آگاتا به تدروس اجازه داد که چاقو را از
دستش بیرون بکشد و کنار بیندازد. این اتفاقات آن قدر سریع رخ دادند که ریپر اصلاً
متوجه نشد. او غرق خواب بود.

آگاتا منتظر بود تدروس حرفی بزند و دلیل بی‌محل‌هایش را بگوید، اما او حرفی
نزد. بعد مثل یک کودک به گریه افتاد. آگاتا هیچ‌وقت تدروس را در این حال ندیده بود.
آگاتا به او اجازه داد تا هرچه می‌خواهد گریه کند. وقتی حالش بهتر شد، به آگاتا
نگاه کرد. لبخند کم‌جانی بر لب داشت.
خیلی زود خنده از لبش پاک شد.

یک نفر داشت آن‌ها را نگاه می‌کرد. زنی قدبلند که از چهارچوب در به آن‌ها چشم
دوخته بود.

تدروس به همان سرعتی که آمده بود اتاق را ترک کرد.
بالآخره خورشید طلوع کرد و نور از پنجره به داخل اتاق تابید. آگاتا بالشتش را
بغل کرد و به سقف چشم دوخت. یکی از کریستال‌های لوستر افتاده بود و جایش تار
عنکبوت بسته بود.

صداهایی از داخل راهرو می‌آمد و آگاتا می‌دانست که دیگر نمی‌تواند تنها باشد.
روی تختش نشست و به اتاقش چشم دوخت. این اتاق سه برابر کلبه‌شان در

گاوالدون بود. یک آینه بزرگ و جواهرنشان، یک نیمکت و یک میز عاج‌کاری عتیقه داخل اتاق بود. اتاق ملکه در کموت مثل خود قصر بود، یعنی از دور شاهانه به نظر می‌آمد، اما درونش خاک گرفته بود؛ درست مثل خود آگاتا که در اتاق ملکه زندگی می‌کرد، اما هنوز ملکه نشده بود.

دو ماه تا عروسی مانده بود و فکر آن روز، زندگی را برای آگاتا سخت و سخت‌تر می‌کرد.

زمانی آگاتا فکر می‌کرد که قرار است با مادرش و سوفی در گاوالدون به خوبی و خوشی زندگی کنند. دلش می‌خواست همراه دوستش چای بنوشد و از کتاب‌فروشی آقای دوویل کتاب بخرد. بعد از مرگ آقای دوویل خودش مسئولیت کتاب‌فروشی را به عهده می‌گرفتند. می‌توانستند هر روز عصر بعد از بستن کتاب‌فروشی گل و گیاه دارویی بچینند تا سوفی برای خودش کرم و ماسک درست کند. یک زندگی معمولی ولی شاد در کنار مادر و دوستی که برایش مثل یک خواهر بود. حالا همه چیز تغییر کرده بود.

مادرش مُرده بود، سوفی یکی از مدیرهای مدرسه افسانه‌ای بود و آگاتا داشت با پسر شاه آرتور ازدواج می‌کرد.

هیچ‌کس به اندازه سوفی برای عروسی هیجان زده نبود. او مدام برای آگاتا نامه می‌فرستاد. در نامه‌هایش مدل لباس و کیک و ظروف چینی می‌فرستاد تا او برای عروسی‌اش از آن‌ها استفاده کند. (آگاتای عزیز، تو جواب هیچ‌کدام از نامه‌هایم را ندادی. اگر به کمک نیازی نداری، به من بگو...)

آن نامه‌ها روی میز آگاتا تلنبار شده و تار عنکبوت بسته بودند. هر روز به خودش می‌گفت که جوابشان را می‌دهد، اما نمی‌توانست. بدتر از همه این بود که دلیلش را نمی‌دانست.

صداهای داخل راهرو بلندتر شدند.
دلشوره گرفت.

در این شش ماه در همین وضعیت بود. او هر روز نگران‌تر می‌شد و تدریس دورتر. دیشب اولین باری بود که فرصت حرف زدن در مورد مراسم تاج‌گذاری را پیدا کردند، اما هیچ‌کدام حرفی نزدند. او می‌دانست که تدریس شرمنده و ناراحت است، اما وقتی او حرفی نمی‌زد، آگاتا نمی‌توانست کمکش کند.

صدای پا و همهمه داخل راهرو بلندتر شد.

آگاتا که دهانش خشک شده بود لیوان آب میز کنار تختش را برداشت. هم لیوان

خالی بود و هم پارچ آب. آگاتا و تدروس باید با هم وقت می‌گذراندند و مثل قبل حرف می‌زدند. باید دوباره خودشان می‌شدند و با هم درددل می‌کردند. در اتاق باز شد و چهار پیشخدمت وارد شدند. لباس‌هایشان سرهم و رنگارنگ بود و یک زن قدبلند که لباسی تیره به تن داشت جلوی‌شان بود. در یک دستش دفتری با جلد چرمی و در دست دیگرش قلمی پرنشان داشت.

او شروع به حرف زدن کرد: «ساعت هفت در اتاق غذاخوری برج آبی با مسئول گل‌آرایی صبح‌ونه می‌خورید، بعد از اون، بیست دقیقه با خیاط‌ها قرار دارید تا یکی رو برای دوخت لباس عروسی انتخاب کنید، بعد هم با روزنامه‌کملوت کوریر^۱ مصاحبه دارید. ساعت نه از باغ وحش کملوت دیدن می‌کنید تا کبوترهای مراسم رو انتخاب کنید.»

آگاتا به سختی حرف‌هایش را می‌شنید، چون آن خدمتکارها دوره‌اش کرده بودند. یکی از آن‌ها مسواک را در دهان آگاتا فرو کرد و دیگری داشت به صورتش کرم می‌زد. «بعد هم مراسم امضای کتاب داستان سوفی و آگاتا رو دارید تا برای تعمیر لوله‌کشی قصر کمک مالی جمع کنیم. بعد هم در باشگاه اسپانسل^۲ قرار نهار دارید و بعدش برای بچه‌های خانواده‌های ثروتمند کتاب می‌خوانید تا برای تعمیر پل کمک مالی جمع کنیم...»

آگاتا گفت: «بانو گریملین^۳، امروز وقت می‌کنم تدروس رو ببینم؟ خیلی وقته که با هم غذا نخوردیم...»

«بعد از نهار، کلاس والتز و آداب و رسوم قصر رو دارید تا توی مراسم خراب‌کاری نکنید. در آخر هم کلاس تاریخ درمورد مراسم‌های عروسی موفقیت‌آمیز و شکست‌خورده تا مراسم خودتون هم خراب نشه.»

آگاتا گفت: «کلاس والتز، آداب و رسوم و تاریخ. انگار دوباره تو مدرسه‌م. فقط اون جا می‌تونستم تدروس رو ببینم.»

بانو گریملین به آگاتا نگاه کرد و دفترش را محکم بست، آن قدر محکم که یکی از سنگ‌های آینه روی زمین افتاد. گفت: «از اون جایی که سؤالی ندارید، خدمتکارها کمکتون می‌کنن تا به موقع به صبحانه برسید. من باید کنار پادشاه باشم و کمکشون کنم.» و به سمت در رفت.

آگاتا گفت: «می‌خوام امروز تدروس رو ببینم. لطفاً این رو هم به برنامه‌م اضافه کنید.» بانو گریملین ایستاد و به سمت آگاتا چرخید. خدمتکارها از ترس از آگاتا فاصله گرفتند.

گریملین گفت: «دیشب به اندازه کافی دیدیش، اونم با زیرپا گذاشتن قانون. تا